شهیده زینب یعقوبی

گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهیدان زینب یعقوبی و زهرا هوشمند پناه از شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

شهادتی که نصیب دختران حاج قاسم شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

چندی پیش «عبدالله کویته» یکی از عناصر اصلی طراح و هادی عملیات تروریستی کرمان، با تلاش وزارت اطلاعات دستگیر شد. ۱۳دی سال ۱۴۰۲ دو حادثه تروریستی در گلزار شهدای کرمان به وقوع پیوست که جمعی از مردم و زائران حاضر در گلزار مجروح و تعدادی هم به شهادت رسیدند. شنیدن خبردستگیری عامل اصلی طراحی و هدایت عملیات تروریستی کرمان برای خانواده شهدای آن حادثه بسیار مسرت بخش بود. به همین بهانه با خانواده شهیده زینب یعقوبی همراه شدیم تا از زندگی او بیشتر بدانیم. از او که خودش را زینب حاج‌قاسم می‌دانست و ارادت زیادی به شهدا داشت. از او که به مسئولان روستا قول آوردن یک شهید گمنام را داده بود تا روستایشان بدون شهید نماند. زینب یعقوبی با شهادتش به وعده‌ای که داده بود عمل کرد و در مزار شهید گمنام روستا آرام گرفت. در ادامه این نوشتار با خانواده شهیده زهرا هوشمندپناه هم همراه شدیم تا از تغییر روحیات فرزندشان بعد از زیارت شهید گمنام برای ما بگویند و برسند به روزی که پیکر دخترشان از سوی خواهر شناسایی شد. آنچه درپی می‌آید ماحصل همراهی ما با خانواده شهیدان زینب یعقوبی و زهرا هوشمند پناه است.

■ **نامی برای ریحانه خانه‌ام!**

ناصر یعقوبی، پدر شهیده زینب یعقوبی است. او کارگر ساده معدن سنگ آهک سرآسیاب است. چهار فرزند دارد، دو دختر و دو پسر. ۱۳دی ماه سال ۱۴۰۲ در اثر انفجار عامل تروریستی، زینب دختر ۱۶ساله‌اش به شهادت رسید. او حالا با دلی پر درد از جمع خانواده‌اش می‌گوید: ما اهل روستای کهنوج هستیم. کهنوج معزآباد در فاصله ۸کیلومتری مرکز بخش چترود و حدود ۵۰ کیلومتری شهر کرمان واقع شده است. زینب جان فرزند دوم خانواده و متولد ۱۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۷ است. روز تولد دخترم مصادف شد با روز ولادت حضرت زینب(س) برای همین من نام او را زینب گذاشتم. ابتدا می‌خواستیم نامش را ریحانه بگذاریم. آن روز وقتی از خانه به نیت ثبت احوال خارج شدم؛ قرار شد نام دخترم را ریحانه بگذارم. اما وقتی از ثبت احوال برگشتم مادرش به من گفت می‌خواستم بگویم نامش را زینب بگذاریم؛ من لبخندی زدم و گفتم اتفاقاً نامش را زینب گذاشتم. مادرش گفت خواب دیدم برای نامگذاری زینب.

■ **لبخند رضایت حاج قاسم**

پدر شهیده در ادامه می‌گوید: زینب تا کلاس پنجم دبستان را در روستا درس خواند و از آنجایی که درسش خوب بود، برای ادامه تحصیل به منزل مادرم به کرمان رفت. زینب جان سال ۱۴۰۰ همزمان با ادامه تحصیل مشغول به کار شد. هم درس می‌خواند هم کار می‌کرد. غیرت زیادی داشت. نمی‌خواست برای تأمین هزینه‌های تحصیلش برای من اندک زحمتی داشته باشد. زینب دختر پر جنب‌وجوش و خیلی فعالی بود. در گروه‌های خانوادگی فعالیت زیادی داشت. من از طریق فضای مجازی فعالیت‌هایش را در گروه می‌دیدم. مطالبی که منتشر می‌کرد بسیار معنوی و زیبا بود. راستش را بخواهید قبل از شهادت، خیلی تغییر کرده بود. برای من که پدرش بودم این رفتارها کمی عجیب به نظر می‌رسید، شاید این رفتارها، از آن لبخند خاص حاج قاسم نشئت می‌گرفت که زینب ادعای دیدنش را داشت.

پدر شهیده در ادامه می‌گوید: او در تمامی مراسم‌های مذهبی روستا حضور پرشور و فعالی داشت و هر کاری که از دستش بر می‌آمد برای برگزاری مجالس اهل‌بیت(ع) انجام می‌داد. در یکی از مراسم‌های بزرگداشت شهدا و حاج قاسم‌سلیمانی، او به همراه تعدادی از دوستانش برای اجرای سرود انتخاب شده بود. زینب می‌گفت: وقت خواندن سرود، میان مراسم نگاهم به تصویر حاج‌قاسم افتاد، من لبخند رضایت حاج‌قاسم را دیدم. او بارها از آن لبخند زیبا برای ما روایت کرد؛ نمی‌دانم حکمتش چه بود اما زینب همیشه به من می‌گفت؛ کاری می‌کنم به وجود من افتخار کنید. من همه شما را به آرزوهایتان می‌رسانم. کاری می‌کنم که سرتان را بالا بگیرید و بگویید زینب دختر من است.

■ **کاور شماره ۳۴**

پدر شهیده از روز حادثه روایت می‌کند و می‌گوید: «ما در روستا بودیم و زینب در کرمان بود. او روز ۱۳دی ماه همراه با دوستانش به زیارت مزار حاج قاسم می‌روند. آن روز ولادت حضرت زهرا(س) بود، صبح دیدم در فضای مجازی، روز مادر را به مادرش تبریک گفته است. بعد از مدتی با زینب تماس گرفتم تا ولادت حضرت‌زهرا(س) را به او تبریک بگویم که متوجه شدم که گوشی دخترم خاموش است. خبر انفجارهای تروریستی را در گلزار شهدای کرمان شنیدم. ساعت سه و پنج دقیقه مجدداً با او تماس گرفتم اما گوشی او خاموش بود. نگرانش شدم با دختر خاله‌اش تماس گرفتیم او گفت میان مسیر از هم جدا افتادیم و حین صحبت با زینب صدای انفجار شنیده و گوشی او خاموش شده است. گویا در مسیر به سمت گلزار زینب برای لحظاتی از عمه و دختر خاله‌اش جدا می‌شود تا وضو بگیرد هرچه اصرار می‌کنند که زیارت مزار شهدا نیاز به وضو ندارد؛ اما زینب می‌گوید بدون وضو به زیارت حاج قاسم نمی‌روم. برای همین از هم جدا می‌شوند. بعد هم که انفجار اتفاق می‌افتد و بی‌خبری‌ها از وضعیت زینب شروع می‌شود. به محض شنیدن خبر حادثه خودمان را به کرمان رساندیم. همه امیدم این بود که زینب به گوشی‌اش دسترسی ندارد؛ شاید حین انفجار زمین خورده باشد و گوشی از او دور افتاده باشد. تا ساعت ۱۱شب در خانه ماندیم و منتظر شدیم که زینب به خانه برگردد؛ اما خبری نشد. برای پیدا کردن نشانی از زینب به بیمارستان‌ها رفتیم هرچه گشتیم میان مجروحین و نامی از او پیدا نکردیم. مانده بودیم که چه کنیم؟ آخرهای شب یکی از آشنایان که در سردخانه یکی از بیمارستان‌ها بود با ما تماس گرفت و گفت شهیدی در سردخانه است که روی عابر بانکش «یعقوبی» نوشته شده است؛ با شما نسبتی دارد؟ گفتم ساعت‌هاست به دنبال دخترم زینب می‌گردم! شاید او زینب من باشد؛ اما آن بنده خدا برای اینکه نگران نشوم، گفت این دختر ۹ سال دارد و دختر شما ۱۶ساله است. حالا فردا صبح برای شناسایی او به سردخانه بیایید. نمی‌دانستم آن بنده خدا به قطعیت رسیده اما برای اینکه ما شب تا صبح را در اضطراب و نگرانی نگذرانیم، سن و سال شهید را طور دیگری مطرح کرده است. فردا صبح همراه خانواده به سردخانه رفتیم. خانواده‌های زیادی برای شناسایی پیکر شهدایشان آمده بودند اما از پیکرها چهره‌ای نمانده بود، گاهی جز دست و پا چیز دیگری نبود و این کار شناسایی را دشوارتر می‌کرد. وقتی سردرگمی خانواده‌ها را برای شناسایی پیکرهای عزیزانشان دیدم با خودم گفتم حالا من زینبم را با چه چیزی شناسایی کنم؟! وارد سالن شدم. جنازه شهدا کنار هم ردیف شده بود. یک مأمور همراه من آمد او مرا کنار کاور شماره ۳۴ برد. پیکر دختری که موهای بلندی داشت. موهای بلندش اولین نشانه زینبم بود. کاور را به آرامی باز کردم، ترس داشتم که با چه چهره‌ای از زینب روبه‌رو خواهم شد؟ می‌گفتم حالا چطور تشخیص دهم؟!

اما لحظاتی بعد تنها چیزی که دیدم چهره آرام و نورانی دخترم زینب بود، گویی در یک خواب عمیق فرو رفته باشد! بغض گلویم را گرفته بود در آن لحظه همه حرف‌های او به یکباره در ذهنم مرور شد، نمی‌دانم آن حرف‌هایی که از رفتن و دلتنگی می‌زد بر چه اساسی بود اما با خودم می‌گویم قطعاً به دخترم الهام شده بود.

> زینب در روز شهادت حضرت زهرا(س) سال ۱۴۰۲، چادر را به عنوان حجاب برتر انتخاب کرد. او در خیمه عزای خانم حضرت زهرا(س)، چادر به سرش کرد و گفت: «من از این به بعد زینب، دختر حاج قاسمم.»

به این باور رسیدم که او انتخاب شده خود شهید قاسم سلیمانی است. وقتی از سردخانه بیرون آمدم چهره نگران مادرش را دیدم به او گفتم زینب اینجاست، با چهره‌ای نورانی. گویا در خواب عمیقی فرو رفته است.

> حال و هوای روستای ما در روز تشییع و تدفین این شهیده، خاص بود. تاکنون مردم روستا چنین حال و هوایی را تجربه نکرده بودند. آنها بدرقه با شکوهی از شهید داشتند. مردم روستا اعتقاد دارند که حاج قاسم یکی یکی این شهدا را انتخاب کرده است. همانطور که زینب به ما قول داده بود، باعث افتخار ما و روستا شد. حالا دیگر روستای ما یک شهید دارد، آنهم زینب جان من است

پس بی‌تابی نکنید، او به آرامش رسیده است.

■ **من زینب حاج قاسمم!**

دلتنگی امانش نمی‌دهد، پدر است دیگر! هر چقدر هم که بخواهد خودش را محکم نشان دهد، فراق بازهم کار خودش را می‌کند. او به خلقیات زینب اشاره می‌کند و می‌گوید: زینب برای من احترام زیادی قائل بود دختر مهربان و صبوری که هوای خواهر و برادرهایش را داشت. نمی‌دانم چه رؤیای در سر داشت که می‌گفت من شما را سربلند می‌کنم. حکایت چادری شدن زینب هم شنیدنی است، پدر شهیده می‌گوید: در روز شهادت حضرت زهرا(س) سال ۱۴۰۲، چادر را به عنوان حجاب برتر انتخاب کرد. او در خیمه عزای خانم حضرت زهرا(س)، چادر به سرش کرد و گفت: من از این به بعد زینب، دختر حاج قاسمم. بعد از شهادتش یاد آوری این صحبت‌ها دلم را می‌لرزاند. با خودم می‌گویم او همان وقتی که گفت اگر دل تنگ من شدید، ماه را نگاه کنید می‌خواست من را برای این روزها آماده کند. می‌گفت من می‌توانم به سوی خدا پرواز کنم. من به او افتخار می‌کنم به دختری که در زیر بیرق حضرت زهرا(س) چادر به سر کرد و این حجاب را برای خود انتخاب کرد.

من افتخار می‌کنم به دختری که به قولش عمل کرد و من را سربلند کرد.

■ **چفیه‌ای برای زینب حاج قاسم**

عموی شهیده از تماس آخر زینب این چنین می‌گوید: زینب با من تماس گرفت و گفت: عمو جان چفیه‌ای که شب در عزای حضرت زهرا(س) همراهت بود را به من بده؛ می‌خواهم به زیارت حاج قاسم بروم؛ می‌خواهم به حاج قاسم بگویم که من دختر تو هستم. چفیه سه شنبه شب ۱۲ دی به دست زینب می‌رسد. چهارشنبه ۱۳ دی سالروز شهادت سردار زینب و دوستانش به سمت گلزار شهدای کرمان می‌روند.

■ **مزاری برای شهید گمنام**

پدر شهیده در ادامه از شهید گمنامی روایت می‌کند که زینب قرار بود با همراهی مسئولان به روستای ما بیاورد. او از مزاری می‌گوید که به جای تدفین شهید گمنام روستا، قسمت خود زینب می‌شود: روز شهادت حضرت‌زهرا(س) یک شهید گمنام آورده بودند تا مردم آن را زیارت کنند. بعد از حضور مردم و زیارت شهید، آن را بردند. اما زینب به شورا و دهیار روستا قول داد با همراهی آنها و پیگیری می‌تواند یک شهید گمنام به روستا بیاورد. روستای ما شهید نداشت. مسئولان هم در ورودی روستا مزاری را برای تدفین شهید گمنام آماده کرده بودند تا اگر زمانی توفیق نصیب مردم این روستا شد که میزبان یک شهید گمنام باشند، در این مکان تدفین شود. بعد از شناسایی به من گفتند اکثر شهدا در گلزار شهدای کرمان تدفین می‌شوند. اما من می‌دانستم زینب تعلق خاطر زیادی به مردم روستا دارد، مردمی که سال‌ها در انتظار یک شهید بودند. نهایتاً آن مزار خالی شهید گمنام، قسمت خود زینب شد و او در همان محل، خاکسپاری شد. حال و هوای روستای ما در روز تشییع و تدفین این شهید، خاص بود. تاکنون مردم روستا چنین حال و هوایی را تجربه نکرده بودند آنها بدرقه با شکوهی از شهید داشتند. مردم روستا اعتقاد دارند که حاج قاسم یکی یکی این شهدا را انتخاب کرده است. همانطور که زینب به ما قول داده بود، باعث افتخار ما و روستا شد. حالا دیگر روستای ما یک شهید دارد؛ آنهم زینب جان من است.

شهیده زهرا هوشمند پناه

■ **عمرم روی عمرت مامان!**

زهرا هوشمند پناه، از شهدای دانش‌آموزی حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان است. محمد هوشمند پناه، پدر شهیده می‌گوید: ثمره زندگی من و همسرم، تولد دو دختر به نام‌های فاطمه و زهراست. فاطمه متولد سال ۱۳۸۲ و دو سالی از خواهر شهیدش زهرا جان بزرگتر است. زهرا ۱۷ سال داشت که به شهادت رسید.

■ **ترکش و پلاک روی قلب**

به روز حادثه می‌رسیم؛ او اینگونه روایت می‌کند و می‌گوید؛ آن روز من و مادرش همراه زهرا نبودیم. او با هماهنگی دوستانش به گلزار رفته بود. تعدادی از دوستانش هم که همراه زهرا بودند به شهادت رسیدند. مادرش گفته بود بمان خانه من امروز در نبود پدر و خواهرت فاطمه، تنها هستم. اما زهرا آن روز اصلاً تاب و قرار ماندن در خانه را نداشت. به مادر گفته بود؛ باید بروم، همراه با بچه‌ها می‌خواهیم به زیارت مزار حاج قاسم برویم. به دوستانم قول داده‌ام باید بروم. زهرا رفت؛ من و دخترم هم در مسیر بم بودیم. بعد از انفجار تروریستی از اخبار متوجه شرایط گلزار شدم. مرتب با زهرا تماس گرفتیم من خواهرش و مادرش، اما با اینکه گوشی زهرا جان زنگ می‌خورد، کسی پاسخ نمی‌داد. به سمت کرمان حرکت کردیم. تا ساعت ۹ شب منتظر ماندیم شاید کسی گوشی را بردارد شماره دوستانش را هم می‌گرفتیم اما کسی جواب نمی‌دادند؛ تا اینکه به کرمان رسیدیم. هر جا که ممکن بود رفتیم اما خبری نشد. ساعت ۱۱شب نام دخترم را در میان اسامی شهدای حادثه تروریستی مشاهده کردم.

■ **شهیده زهرا هوشمند پناه...**

همراه با خواهرش فاطمه به بیمارستان باهنر کرمان رفتیم. گفتند پیکر زهرا در سردخانه است. دخترم فاطمه خواهرش را شناسایی کرد. خودم هم دیدم. گردنش ترکش خورده بود. پلاکی که روی قلبش افتاده بود هم ترکش خورده بود. باورش سخت بود. شوکه شده بودیم. دخترم را با هزاران آرزویی که برایش داشتم، در روستای کهنوج تدفین کردم. زهرا سومین شهید روستای‌مان شد. شهیدان عباس کهنوجی و مهدی کهنوجی که از شهدای دفاع مقدس روستای‌مان هستند.

■ **زیارت عاشوراهای ماندگار**

پدرش، در ادامه به حال و هوای روزهای قبل از شهادت زهرا اشاره می‌کند و می‌گوید: زهرا جان خیلی وفادار، مهربان و خوش‌رفتار و دل‌رحم بود. همیشه خنده بر لب داشت؛ حتی در اوج درد و ناراحتی. باز می‌دیدیم که لبخند ملیحی گوشه لب دارد و همیشه دلش می‌خواست به دیگران کمک کند و این کار را تا آنجا که در توانش بود انجام می‌داد. خیلی به خانواده و اطرافیانش احترام می‌گذاشت؛ در همه کار پیش‌قدم بود و چون من بیش‌تر اوقات کسالت داشتم همیشه در کنار ما بود زهرا خیلی دختر خوبی بود. ما از او راضی بودیم. اما او بعد از زیارت شهید گمنامی که به مدرسه‌شان آورده بودند؛ خیلی تغییر کرده بود. ارادت زیادی به شهدا داشت اما بعد از دیدار با شهید گمنام نمی‌دانم چه اتفاقی برایش افتاده بود که دلبسته شهدا شده بود. زیارت عاشوراهایش همیشگی شده بود و روضه و مداحی گوش می‌کرد.

■ **پیام تبریک روز مادر**

پدر از پیام تبریک روز مادر دختر شهیدش روایت می‌کند و می‌گوید: همسرم با خاطرات زهرا زندگی می‌کند. او به من می‌گفت: تنها خاطره‌ای که یادآوری‌اش مرا آتش می‌زند؛ این است که همان شب آخر زهرا برای تبریک روز مادر، برایم استوری گذاشت و نوشت: «عمرم روی عمرت مامان» بعد گفت که مامان جواب استوری‌ام را بده و من گفتم که نمی‌دانم چه دوست داری بنویسم؛ خودت بنویس؛ او زیر استوری‌اش نوشت: «مرسی دختر قشنگم».

■ **زهرای بابایی!**

پدرانه‌هایش را اینگونه به پایان می‌رساند و می‌گوید: خیلی با من شوخی می‌کرد؛ مثل دو دوست بودیم و همیشه هم می‌گفت که من زهرای بابایی هستم و خلاصه اگر بخواهم از خوبی‌هایش برایتان بگویم، خیلی وقت می‌برد؛ دختری به تمام معنی خوب و همراه و کمک حال خانواده بود.

نمی‌توانم آن حس از دست دادن فرزند را برای شما بیان کنم، واقعاً سخت است و از طرفی هم وقتی می‌بینم که فرزندم چه راهی را انتخاب کرده به وجودش افتخار می‌کنم و می‌گویم که زهراجان در فراغت می‌سوزم و با جان‌ودل راهت را ادامه می‌دهیم. هنوز همه فکر می‌کنیم به مسافرت رفته و باید برگردد ولی متأسفانه یا خوشبختانه او راهش را خودش انتخاب کرد و رفت؛ فقط آتشی بر دل ما گذاشته و غم از دست رفتنش هنوز در ذهن‌مان نمی‌گنجد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۸۱

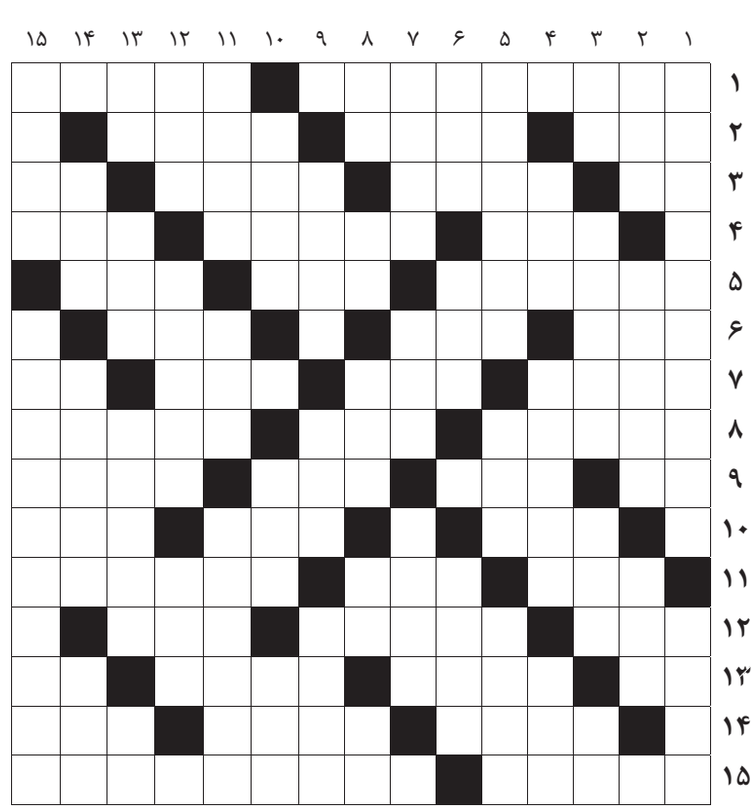

از راست به چپ

■ ۱- وسایل سفر- دلگرم شدن ■ ۲- دشمن سرسخت- گیاه پیچنده- گفت‌وگوی در گوشی ■ ۳- مدافع فوتبال- پایان شب سیه- خروس جنگی- پشه ■ ۴- کارزار- کمک- سقف دهان ■ ۵- آهنگ خواب کودک- ششمین حرف یونانی- دندان نیش ■ ۶- غار رسالت- بازیکن هم‌تیمی- سال آذری ■ ۷- سیم و کابل- شنبه عرب زبان- درجه در رشته‌های رزمی- چه وقت ■ ۸- ادام ...، پدر علم اقتصاد- پوشش قوسی شکل- سیر کوهی ■ ۹- دریا- از فرزندان نوح- شخص نامعلوم- رودارس ■ ۱۰- خون- تکیه کلام لاف زن- نظرات ■ ۱۱- گیاه کتیرا- نام تولستوی- میل و رغبت ■ ۱۲- آقا و سرور- موهوم و غیر واقعی- کمانگیر معروف ■ ۱۳- دارچین هندی- مانند شد- اسب سرخ و سفید- پوزه ■ ۱۴- پاشنه‌اش ضرب‌المثل ضربه‌پذیری بود- خون آشام- مقابل صحت ■ ۱۵- شایستگی- از علایم افسردگی

از بالا به پایین

■ ۱- از القاب حضرت امام موسی کاظم و حضرت ابالفضل- فلز ■ ۲- سرند- فیلسوف هلندی صاحب اثر در ستایش دیوانگی- پریشان حواس ■ ۳- رفوزه- معتدل و نرم خو- دومین برج فلکی- یک و یک ■ ۴- خانه- سبزی خوشبو- تکلیف شب دانش آموز ■ ۵- تشکیل و ترتیب- از آلات موسیقی- ترس و خوف ■ ۶- لوله تنفسی- گل خوشبو- برچسب ■ ۷- سرقت- پیوستگی- نبات ■ ۸- عدد اول- کم آذری- پسوند آلودگی- رها- زهر ■ ۹- بنیانگذار پروتستانیسم- سوگند- نوعی نارنگی ■ ۱۰- نام قدیم ژاپن- شهر شیشه گران آلمان- امر به ماندن ■ ۱۱- گستاخی- ایستگاه پیک ها- انبازی و همکاری ■ ۱۲- شوهر- پایتخت دولت آشور- طعم سرکه ■ ۱۳- گشوده- نارس- شعر گفتن- نیم ساعت! ■ ۱۴- مرسوم- اندوه- لقب امام دهم ■ ۱۵- جانوری از تیره راسو- غذای خوشمزه شمالی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۲					
	۳		۹					۴
	۴	۸					۹	۳
۸				۵	۹		۱	
۷						۵		
				۳		۹		۷
۳		۷					۶	
					۱		۸	
		۹			۴			

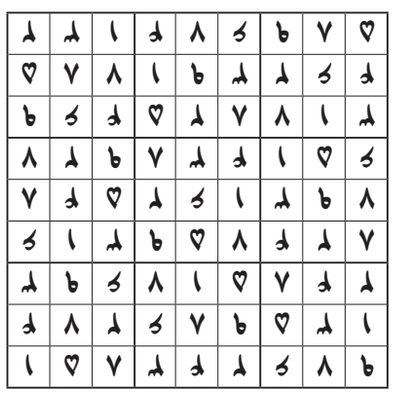

جدول کلمات متقاطع
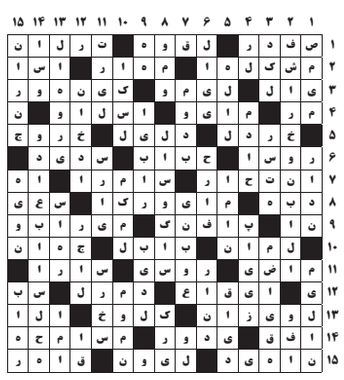
پاسخ جدول شماره ۷۰۸۰